

پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

فلسفہ

چند ماه پیش، در ژوئن ۲۰۰۵، «مرکز دین و دموکراسی»^۱ دانشگاه ویرجینیا (آمریکا) کنفرانسی در شهر وین برگزار کرد به نام «دین و سکولاریسم و پایان کار غرب» شرکت کنندگان افرادی مختلف بودند، از دانشگاهی و پژوهشگر و روحانی و روزنامه‌نگار. چند تن از آنان - از جمله استادان جامعه‌شناسی، اخلاق اجتماعی و سیاسی، فلسفه، دین‌شناسی، تاریخ و علوم سیاسی - سخنرانی‌هایی درباره موضوع کنفرانس ایراد کردند. نوشته‌ای که می‌خوانید متن سخنرانی پروفیسور جیمز کُرث^۲ است. او در رشته تاریخ در مقطع کارشناسی از دانشگاه استنفورد و در مقاطع کارشناسی ارشد و دکتری از هاروارد فارغ التحصیل شد. شش سال از ۱۹۷۳ در هاروارد درس می‌گفت، و از آن سال به استادی کرسی علوم سیاسی در کالج معتبر اسوازث مور^۳ منصوب شد. وی همچنین در طول سالها در مؤسسه مطالعات پیشرفته دانشگاه پرینستون پژوهشگر میهمان، در دانشگاه کالیفرنیا استاد میهمان علوم سیاسی و در دانشکده نیروی دریایی آمریکا

1. Center on Religion and Democracy 2. James Kurth
3. Swarthmore College

استاد مدعو استراتژی بوده است.

لازم به ذکر است که نگارنده با بعضی از آرای پروفیسور کرث نه تنها موافق نیست، بلکه به ویژه در باب روشنگری با او مخالفت اصولی دارد. ولی از آنجا که سخنران عقاید خویش را با کفایت و صراحت بیان می‌کند، و تا موضعی بدین نحو بیان نشود قوت و ضعف آن آشکار نخواهد شد، ترجمه این متن برای فارسی زبانان صاحب رأی سودمند به نظر آمد. به علاوه، سخنران خود اذعان دارد که گفتارش مناقشه برانگیز خواهد بود.

محور عمومی بحث در کنفرانس ماهیت و آینده غرب بوده است. شرکت کنندگان کوشیده‌اند به پرسشهایی از این قبیل پاسخ دهند که: آیا شکاف میان آمریکای بالنسبه دیندار و اروپای غربی و کانادای سکولار بدین معناست که غرب - یعنی همان منشأ شر و خطر به نظر تروریستها - مآلاً متلاشی خواهد شد؟ اکنون که کشورهای اروپای مرکزی پس از دهها سال حفظ ایمان دینی به رغم رژیمهای کمونیستی، به اروپای غربی پیوسته‌اند، این امر از نظر آینده غرب چه در بر خواهد شد داشت؟ وجود سنتگرایان متدین در اروپای غربی، و سکولاریستها در آمریکا و اروپای شرقی به چه نتایجی خواهد انجامید؟ با توجه به حضور میلیونها مهاجر مسلمان از مستعمرات قدیم آسیایی و آفریقایی که بسیاری از ایشان با سکولاریسم سخت مخالفند، چه آینده‌ای می‌توان برای سکولاریسم در اروپای غربی تصور کرد؟

نوشته‌ای که ترجمه آن اکنون از نظر خوانندگان می‌گذارد متن نخستین سخنرانی است. دیگران نیز نکته‌های مهم و شنیدنی بسیار گفته‌اند که امیدوارم سخنان آنان را نیز در آینده به اطلاع خوانندگان برسانم.

ع. ف.

درک مورخان غربی وسیعاً چنین بوده است که در شکل‌گیری تمدن غربی سه سنت متمایز محوریت داشته‌اند: یکی فرهنگ کلاسیک یونان و روم باستان؛ دوم ادیان ملتزم به کتاب مقدس، به ویژه مسیحیت غربی؛ و سوم نهضت روشنگری در عصر جدید. مقدمه اصلی، نه مقدمه نهایی، پیش‌نویس قانون اساسی اروپا نیز بر همین تعبیر مورخان مبتنی بوده است. به عقیده بسیاری از مفسران، تمدن غرب حاصل سنتز یا ترکیب آن سه سنت بوده است؛ ولی من و عده‌ای دیگر بر تعارض میان آنها تأکید کرده‌ایم. تعارض دین مسیح با روشنگری امروزه خصوصاً نتایج خطیر به بار آورده است.



● دکتر عزت‌الله فولادوند

بحث امروز من نیز مانند بحث هانتینگتن مناقشه برانگیز خواهد بود. از آنچه اجمالاً شاهد می‌آورم و شاید از نتایجی که می‌گیرم خواهید دید که موضع من بسیار شبیه موضع واتیکان، به ویژه پاپ ژان پل دوم و پاپ بندیکت شانزدهم است. من معتقدم که از میان سه سنتی که ذکر کردم، سنت مسیحی سنت محوری و تعیین کننده بوده است. سنت مسیحی از طرفی عناصر و ارکان سنت کلاسیک را گرفت و ادامه داد و در عین حال تابع حقیقت بالاتر کتاب مقدس کرد؛ و از طرف دیگر، بهترین عناصر و ارکان روشنگری را به وجود آورد و باز تابع حقیقت بالاتر کتاب مقدس کرد. باید توجه داشت که اساساً خود اصطلاح «تمدن غربی» بی تناسب و برخلاف عرف است و بیش از یک قرن از وضع آن نمی‌گذرد. «تمدن غربی» با اصطلاحاتی نظیر آن که معمولاً در مورد تمدنهای دیگر به کار می‌رود، و هانتینگتن هم به کار می‌برد، واقعاً قابل مقایسه نیست. بیشتر تمدنهای دیگر، مانند تمدن اسلامی یا تمدن هندو یا تمدن ارتدکس، هویت دینی دارند و آن هویت را حفظ کرده‌اند. اصطلاحی که تا پیش از روشنگری معمولاً در غرب به کار می‌رفت «عالم مسیحیت» یا «جهان مسیحی»^۱ بود، نه تمدن غربی.

1. Christendom

نهضت روشنگری اکثر نخبگان روشنفکر جهان مسیحی را به سکولاریسم یا تفکیک دین از دنیا سوق داد، و گرچه بسیاری از مردم عادی همچنان مسیحی بودند، آن عده از روشنفکران موفق شدند به همه بپذیرانند که تمدن غربی غیر از جهان مسیحی است. انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب صنعتی افکار برخاسته از روشنگری را در میان بخشهای مهمی از مردم اشاعه دادند، ولی کلیسا کماکان به ایفای نقش حیاتی خود در درون آن تمدن ادامه داد. با اینهمه، از زمان نهضت روشنگری تاکنون، دیگر امکان نداشته که کسی به جای تمدن غربی بگوید عالم مسیحیت یا جهان مسیحی.

از آغاز قرن بیستم، متداولترین اصطلاح، «تمدن غربی» یا صرفاً «غرب» بوده است. دهه ۱۹۵۰ و اوج جنگ سرد، عصر طلایی تصور خدشه‌ناپذیر تمدن غربی بود. نخبگان سیاسی و اقتصادی و حتی روشنفکری آمریکا و اروپا وسیعاً به آن معتقد بودند. از این تصور که کم مانده بود به مقام ایده‌تولوژی برسد، به نامهای مختلفی، مانند اتحادیه کشورهای غربی یا ناتو یا نقش مقصود از کارگاه تاریخ، یاد شده است. اما در دهه ۱۹۶۰، نه تنها تصور مذکور، بلکه هر تصویری از تمدن غربی هدف حمله‌های بی‌امان قرار گرفت، و از آن هنگام تاکنون همه سنتهای غربی در موضع دفاعی بوده‌اند. امروز کار به جایی رسیده است که حتی «دفاع» هم شاید سخنی به‌گزارف باشد، زیرا در نهادهای سیاسی و روشنفکری و اقتصادی آمریکا یا اروپا دیگر کمتر کسی پیدا می‌شود که حاضر به دفاع از تمدن غربی باشد.

اما از جهت هدف مورد نظر در این بحث، سرنوشت سنت مسیحی به ویژه مهم است. وقتی در دهه ۱۹۶۰ سنت مسیحی هدف حمله‌های منظم و بی‌وقفه واقع شد، محور روشنفکری و ایده‌تولوژیک حمله‌ها شکل نوینی از سنت روشنگری بود.

دشمنی روشنگری با مسیحیت از آغاز آن نهضت وجود داشته است. اما در دهه ۱۹۶۰ عده دانشجویان دانشگاههای غیردینی یا سکولار و نیز حجم فرهنگ مردم‌پسند - و حتی می‌توان گفت مادی و مشرکانه و لذت پرستانه‌ای - که رسانه‌های غیردینی رواج می‌دادند، افزایش بی‌سابقه یافت. طرز فکر ناشی از روشنگری از ابتدای عصر صنعتی در اذهان بسیاری از نخبگان رخنه کرده بود، ولی در آغاز عصر اطلاعات، بیشتر گسترش یافت و بر افکار عده‌ای کثیر از توده جوانان نیز چیره شد. پیشرفت تکنولوژی - از جمله دسترسی همگانی به روشهای جلوگیری از حاملگی و، در اقتصاد، ورود ناگهانی زنان به مشاغل تمام وقت محصول اقتصاد جامعه اطلاعاتی - تحولات فکری و فرهنگی ذکر شده را تشدید کرد. هر یک از آن تحولات که ناگهان در دهه ۱۹۶۰ پدید آمد و هنوز هم ادامه دارد، بعضی از تعالیم یا اعمال دینی مسیحیت را نقض می‌کرد. بنابراین، تصادفی نیست که این شکل نوین و پررنگ‌تر روشنگری، شکل نوین و

پرننگتری از دشمنی یا مسیحیت را نیز به همراه آورده است.

از دهه ۱۹۶۰ به این سو، تغییرات ساختار قومی در اروپا و آمریکا، حمله به دین مسیح را نهادینه کرده است. در آمریکا، سلسله‌ای از احکام دیوان عالی کشور دیوار ستبر جدیدی میان دین و دولت کشید و عملاً مسیحیت را از عرصه عمومی بیرون راند. این تحول ارتباط داشت با افول چیرگی نخبگان سفیدپوست آنگلو ساکن پروتستان در حوزه‌های روشنفکری و حقوقی. در اروپا، مهاجرت از کشورهای مسلمان که از دهه ۱۹۶۰ به مقیاس کلان آغاز شده بود، همچنان ادامه یافت. نتیجه این امر استقرار جماعات بزرگی از مسلمانان بوده است که اکنون ۵ تا ۱۰ درصد جمعیت بسیاری از کشورهای اروپایی از آنان تشکیل می‌شود، و دلیل بیشتری برای نخبگان سیاسی اروپا فراهم کرده است تا مسیحیت را از عرصه عمومی پس بزنند.

گرچه حمله به سنت مسیحی در سراسر غرب وجود داشته است، ولی آثار آن در اروپا و آمریکا متفاوت بوده است. در اروپا، و از همه روشن‌تر اینجا در اتریش، مذاهب مسیحی همواره با مصادر امور سیاسی و اجتماعی همبسته بودند. با گسترش دموکراسی لیبرال و بازار آزاد - یعنی نتایج عملی لیبرالیسم - مذاهب مسیحی همزمان با مصادر و مراجع مذکور رو به افول نهادند. اما در آمریکا، کثرت «فرقه‌های مختلف مذهبی مستقل از دولت و مستقل از یکدیگر چنین نتیجه داد که ایالات متحد از بدو تأسیس صاحب نوعی دموکراسی دینی و بازار دینی شد. اگر به نظر می‌رسید که فلان مذهب مسیحی به فلان مرجع سیاسی یا اجتماعی وابسته است که اکنون آبرو و اعتباری ندارد، مسیحیان آمریکا به آسانی می‌توانستند در عین حفظ اصول بنیادی دین مسیح، به مذهبی دیگر روی بیاورند. با این توضیح می‌توان دانست که چرا امروز مسیحیت در آمریکا به مراتب بیش از اروپا برخوردار از قوت و نشاط است. دین مسیح در میان نخبگان آمریکایی ارج و اعتباری ندارد اما در بخشهای وسیعی از جمعیت آن کشور همچنان از معنا و محوریت برخوردار است. حاملان این سنت تمدن غربی همین گروه از مردمنند.

اکنون تنها سنت غربی مورد قبول نخبگان سیاسی و روشنفکری و اقتصادی غرب، سنت روشنگری است. از نظر نخبگان سیاسی و اقتصادی آمریکا، سنت مزبور عمدتاً به معنای مکتب روشنگری بریتانیا (یا انگلیس و آمریکا) است که بر آزادی فرد به صورت نهادی شده آن در دموکراسی لیبرال و بازار آزاد تأکید می‌کند. ولی از دید نخبگان روشنفکری و سیاسی و اقتصادی اروپا، و همچنین نخبگان آمریکایی در دانشگاهها و رسانه‌ها، همان سنت بیشتر به معنای مکتب روشنگری فرانسه یا اروپا به استثنای انگلستان است که بر عقلگرایی به شکل نهادی شده آن در بوروکراسی تأکید دارد. این نخبگان با هم صورت معاصر روشنگری را تبلیغ می‌کنند و پیش می‌برند و عزم جزم کرده‌اند بر تحمیل آن به سراسر جهان و حذف هر گونه بقایای دو سنت دیگر

غربی - یعنی میراث کلاسیک یونانی و رومی و میراث مسیحی.

بسیاری از نخبگان آمریکایی و اروپایی آرمانها را از نو تعریف کرده‌اند. اقتصاد آرمانی، اقتصاد جهانی است، نه غربی؛ جامعه آرمانی، جامعه چند فرهنگی است، نه غربی؛ و نظام سیاسی آرمانی، سازمانهای غیر دولتی (NGOs) فراملیتی و نظام حکومت جهانی است، نه غربی. گمان بر این است که به جای تمدن غربی، تمدنی جهانی وجود دارد که نخبگان چند فرهنگی و فراملیتی تصورات خود از حقوق بشر را در آن پیاده خواهند کرد و به اجرا خواهند گذارد. نوعی امپراتوری جهانگیر وجود خواهد داشت، اما با این تفاوت که به آن حکومت جهانی خواهند گفت. همچنین گونه‌ای دین جهانگیر پدید می‌آید که نام آن حقوق جهانی بشر خواهد بود. حاصل کلام اینکه از غرب خواهیم رفت به «پسا غرب».

مورخان آغاز عصر جدید را معمولاً اواخر سده پانزدهم می‌دانند. روشن است که عصر جدید را همچنین می‌توان عصر غرب دانست. همه حرکتها و نهضت‌های معرف دوران جدید از اروپا منشأ گرفتند و به دست اروپاییان در بقیه جهان گسترش یافتند و حتی تحمیل شدند.

به همین سان، دوران پسامدرن را می‌توان دوران پسا غربی دانست که در آن نه تنها جوامع غیر غربی، بلکه نخبگان خود جوامع غربی سنتهای غربی را رها کرده‌اند. همه عناصر و ارکان نهضت پسامدرن از اروپا به ویژه از فرانسه برخاستند و گفته شد که نتایج منطقی عناصر و ارکان مکتب روشنگری فرانسه‌اند. ایده‌ثولرگهای پسامدرن، چه در آمریکا و چه در اروپا، با نوعی وسواس بیمارگونه در پروژه‌ای ضد غربی وارد عمل شده‌اند، و همتایان پسا استعمارگری آنان در دنیای غیر غربی نیز به آنان پیوسته‌اند، و اکنون همه با هم اتحادی بزرگ بر ضد تمدن غربی تشکیل داده‌اند و می‌خواهند آن را در همه جای جهان به خصوص در غرب براندازند و نابود کنند.

بزرگترین دشمن تمدن غربی در درون خود غرب است. این دشمن، شکل معاصر روشنگری، به ویژه نوع فرانسوی آن است که به علت ادعاها و پندارهای پوچی که دارد، پیروانش کاری کرده‌اند که مردم غرب قوه تمیز خوب و بد در مورد سایر فرهنگها را از دست بدهند و نسبت به فرهنگ خودشان نیز بی‌اعتماد شوند. بنابراین، غرب گیج و سرگردان مانده و در برابر تهاجم شرق، خصوصاً از جانب بنیادگرایی اسلامی، آسیب پذیر شده است. تهاجم ممکن است به شکل حمله‌های بی‌امان و فاجعه‌زای شبکه‌های فراملیتی تروریست‌های بنیادگرای اسلامی روی دهد، یا به صورت حمله‌هایی مشابه به دست عناصر بنیادگرای اسلامی در جماعات مسلمانی که در غرب به ویژه در اروپا به سر می‌برند ولی منزوی و با محیط خود بیگانه‌اند. به هر تقدیر، در مورد تمدن غربی، بنیادگرایی اسلامی فقط نوعی عارضه جلدی یا پوستی است؛ بیماری اصلی در

قلب تمدن غربی است، یعنی صورت جهش یافته با عجیب الخلقه روشنگری.

اکنون پرسش این است که در خود غرب مدافعان تمدن اصیل و غنی غربی - و نه فقط شاخه ارتدادی روشنگری آن که مدعی شمول جهانی است - چه کسانی اند؟ یقیناً لیبرالها نیستند. لیبرالهای حوزه‌های روشنفکری و دانشگاهی و رسانه‌ای اغلب چند فرهنگی و فراملتی اند؛ در بخش بازرگانی عمدتاً طرفدار جهانی شدن اند؛ و در بخش سیاسی - و از همه آشکارتر در حزب دموکرات آمریکا - غالباً نظریات حوزه‌های روشنفکری و بازرگانی یاد شده را انعکاس می‌دهند. همه این لیبرالها از ایده ثولوزی پساغربی جهانگیر پیروی می‌کنند. اصولاً لیبرالها هرگز سنت و، بنابراین، سنتهای غربی را دوست نداشته‌اند. تنها سنتی که می‌پذیرند، سنت خودشان است، یعنی روشنگری، آن هم به شرطی که نه «سنت»، بلکه «پیشرفت» به تصور در آید. برای یافتن مدافعان راستین تمدن غربی در برابر مهاجم بنیادگرایان اسلامی، باید در میان مؤمنان مسیحی به جستجو رفت.

مروجان و هواداران شکل معاصر روشنگری ممکن است بر این گمان باشند که، چه در میهن و چه در خارج، تمدنی جهانی و جهانگیر ایجاد خواهند کرد. ولی شواهد و دلایل رو به افزایش است که تنها کاری که تاکنون کرده‌اند گشودن دروازه‌ها به روی وحشیان بوده است: در خارج تروریستهای اسلامی، و در داخل پیروان شرک و لذت‌پرستی و کامجویی و بالاخره کیش مرگ. بهترین دفاع در برابر وحشیان را باید در دین مسیح سراغ گرفت. تمدن غربی به یاری سنت مسیحی به بلندترین مرتبه خلاقیت دست یافت و بالاتر تمدن در تاریخ بشر شد. تمدن غربی بدون سنت مسیحی هیچ چیز نمی‌شد. با احیای سنت مسیحی، تمدن غربی نه تنها بر وحشیان امروزی چیرگی خواهد یافت، بلکه از امروز هم به راستی متمدن‌تر خواهد شد.

پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

نقد ادبی

● عرفان، نگاه هنری به الہیات / دکتر محمد رضا شفیع کدکنی